

#تاوان_خیانت3

#پارت_209

پامونو که از اداره ی پلیس بیرون گذاشتیم ددی سمت پرهام برگشت و گفت:
-امیدوارم دفعه بعد جای بهتری همو ببینیم.
-بله جناب، ببخشید زحمت دادیم.
پرهام جوری با ددی حرف میزد انگار نه انگار فقط چهار یا پنج سال از من بزرگتره! درست مثل آدمای متشخص با تجربه رفتار می کرد.
بی توجه به حرفا و خداحافظی هاشون به پاییز نزدیک شدم.
-ماشین موند تو باغ.
لبخندی زدم و گفتم:
-فکر کنم دوباره باید راهو بهم نشون بدی، من اونجا رو بلد نیستم.
پاییز می خواست تایید کنه که یه دفعه پرهام گفت:
-آدرسشو برات پیامک می کنم.
ددی هم سریع تشکر کرد.
ناراحت به پاییز نگاه کردم اما اون لبخند شیطونی زد و با خداحافظی سریعی ازمون فاصله گرفت.
با قیافه ناراحت سمت ددی برگشتم.

-باید میزاشتی پاییز راهو نشون بده.
-دستشو پشت کمرم گذاشت و همراهم قدم زد.
-بیا عزیزم وقت زیاد داری.
سوار ماشین شدم که صدای گوشیم اومد. پرهام آدرسو فرستاده بود.

-آدرس کجاست؟
صفحه ی گوشیو سمتش گرفتم که خوندش.
-سر راهمونه.
-بقیه هم فهمیدن دوباره بازداشت شدم؟
-هنوز نه
-نمیشه نفهم؟

-خب باید ببینم چی میشه.
-ددی! مامان دوباره نگران میشه بعد نمیتونم زیاد برم بیرون.
-یعنی با پاییز بری بیرون دیگه.
-اون دختر خوبیه، مگه یه پارتی چیه آخه!
-دهنت هنوز بو الکل میده بچه.
-یه شات کوچیک بود، می خواستم ببینم چقدر با اونور فرق داره.
-فرقشو فهمیدی؟
-آره اصل نبود، خیلی بدمزه بود.

-پاییز چی؟
-یعنی چی؟
-از کجا می دونی دختر خوبیه؟ با اصل و نصبه؟
-از رفتار و شخصیت معلومه، از لباس هاشم معلومه.

-مثل اینکه پدرش فوت کرده، مادرش چی؟ اصلا چقدر درباره ی
خانوادش میدونی؟ شرط می بندم قضیه پدرشم همین دو ساعت
پیش فهمیدی.

تاوان خیانت, [PM 12:56 2/17/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_210

دوست نداشتم دروغ بگم چون تاحالا هم به خانوادم دروغ نگفته
بودم.

-ما تازه آشنا شدیم مطمئنم خودش می گفت یکم می گذشت.
-عزیزم حواست هست ما فقط برای مدت کوتاهی اینجا هستیم؟
من و نیما بخشی از کارمون اینجاست درسته ولی تو و الکس
تمام آیندتون اونوره، درس، کار، زندگی، می دونی که درمان الکس
شروع بشه ما تا یه مدت حتی مسافرت نمی تونیم بریم.
همه ی حرفاشو قبول داشتم ولی من نگفته بودم قصدم با پاییز
چقدر جدیه. ددی منو بهتر از خودم میشناخت شاید پیش خودم
درست اعتراف نکرده باشم ولی مطمئنم ددی حسمو از خودم

بهتر فهمیده.

-فقط تا وقتی که ایرانیم.

-باشه ولی مواظب احساسات خودت و دختر مردم باش، تمام
سعیتو کن احساسات کم چیزی نیست که باهاش بازی کنی،
بهم دیگه آسیب نزنی.

درست می گفت، باید بیشتر حواسمو جمع میکردم.
-این خونه اس؟

با صداش از فکر بیرون اومدم و بیرونو نگاه کردم.
-آره همینه.

ماشینو کنار خیابون پارک کرد و گفت:

-پیام باهات یا خودت تنهایی میتونی؟

-می تونم ددی.

سری تکون داد و پیاده شدم، زنگ آیفونو زدم و در با تیکی باز
شد.

مردی که نمیدونم خدمتکار بود یا نگهبان جلوی در اومد.

-بفرمایید؟

-اومدم ماشینمو ببرم.

-همراهم بیاید.

سمت ماشین ها رفتیم و سوییچمو از جیبم درآوردیم.

-همینه، ممنون.

سوار ماشینم شدم و از باغ بیرون زدم، ماشینو کنار ماشین ددی
نگه داشتم.

-پشتم بیا، گم نکنی.

-باشه.

ددی اول راه افتاد و منم پشت سرش. سعی می کردم اسم
خیابون ها رو حفظ کنم هرچند با جی پی اس هم می شد راه
رفت ولی برای پرت کردن حواسم فعلا گزینه ی خوبی بود.
به خونه رسیدیم و ماشینو گوشه ای پارک کردم.
این وقت شب همه خونه بودن و از شانس خوبم همه هم توی
سالن نشسته بودن.

اولین نفر نگاه مامان بود که بهم افتاد.

-دیر کردین، کجا بودین؟

به ددی نگاه کردم، چی می گفتم؟

-همین اطراف، ماشین یکم مشکل داشت طول کشید، برو بالا

پسرم لباساتو عوض کن خسته شدی.

لبخندی به ددی زدم و تا اولین قدمو برداشتم مامان تند گفت:

-شامتو گرم می کنم تا بیایی.

-مرسی، شام خوردم مامان.

تاوان خیانت, [PM 12:35 2/19/2024]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

وارد اتاقم که شدم درو بستم و شلوار و پیرهنمو در آوردم. روی تخت به شکم دراز کشیدم و تند گوشیمو بیرون کشیدم. به پاییز پیامک زدم: « رسیدی خونه؟ » چشم دوختم به گوشی تا جواب بده، اگه پرهام پیشش بود احتمالا جواب نمی‌داد برای همونم بهش زنگ زدم. باید زودتر بهش میگفتم چرا نگفته چه نسبتی با پرهام داره. چند دقیقه ای گذشت که جواب پیامم اومد. -«آره، مشکلی برات پیش نیومد؟» لبخندی زدم، اونم نگران من شده بود! -«نه عزیزم من خوبم، تو خوبی؟» -«آره ولی الان نمیتونم بهت زنگ بزنم.» حالا که موقعیتش پیش اومده بود پرسیدم. -«بخاطر پرهام؟ اون پیشته» جوابش با تاخیر برام اومد. -«آره، فردا باهات حرف میزنم» با عجله تایپ کردم. -«فردا میشه ببینمت؟» قلبم توی دهنم میزد تا زودتر موافقت کنه. چشمامو با گوشی دوخته بودم که در اتاقم باز شد. تند سرمو چرخوندم، الکس بود. درو پشت سرش بست و جلو اومد.

یه جوری نگاهم می کرد انگار همه چیزو می دونست.
صدای دینگ پیامک موبایلم بلند شد.
-جانم الکس؟
خودشو بغلم روی تخت انداخت.
-هیچی، پارتی بدون من خوش گذشت.
پس میدونست! مطمئنم ددی نگفته بود، پاییز هم همینطور.
-از کجا فهمیدی؟
-دیگه وقتی داداش آدم نمیگه منم باید از بقیه بشنوم.
با شک نگاهش کردم.
-با پرهام حرف زدی؟
-آره، تو و پاییز خانم انگار مزاحم نمی خواستید. واقعا که!
-یهویی شد، اگه از قبل می دونستم حتما بهت میگفت.
موبایلم لرزید و یه پیام دیگه اومد.
-نمیخوای جوابشو بدی؟ ناراحت نشه.
-تو میدونستی پرهام پسرعموی پاییزه؟
-مگه تو نمی دونستی؟
ابروهام بالا پریدن. باورم نمی شد الکس همچین مسئله ی
مهمیو بهم نگفته!
-تو می دیدی وقتی پرهام با پاییز گرم میگیره من واکنش نشون
میدم بعد نگفتی؟
-فکر کردم خودش بهت گفته، بعدم مگه دخترعمو و پسرعمو
باهم ازدواج میکنن یا رل میزنن که مهم باشه.
یکی توی پیشونیم کوبیدم و به کمر چرخیدم و بلند شدم.

-اون رمان ایرانیه که تو کتابای مامان بودو نخوندی؟ پسره عاشق
دخترعموش شده بود؟ ایرانی ها ضرب المثلن دارن میگن
ازدواجشون تو آسموناس.
-یعنی با داداششون ازدواج میکنن؟
-این چیزاشو من نمیفهمم ولی باید بهم میگفتی الکس، لابد می
دونستی پدرشم مرده.
یهو چشماش گرد شد و تند تند سرشو تکون داد.
-نه به جون خودم، اینو دیگه نمی دونستم.

تاوان خیانت, [PM 12:21 2/24/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_212

گوشیم دوباره تو دستم لرزید، روشنش کردم و تند تند پیامای
پاییز رو خوندم.
گفته بود فردا میاد و یه آدرس هم داده بود، پیامای بعدیش
صدام زده بود تا بفهمه دیدم یا نه.
مشغول تایپ کردن شدم و جوابشو دادم.

کارم که تموم شد دیدم الکس سرشو روی بالشم گذاشته بود و
چشماش خمار خواب بود.

-پاشو برو اتاق خودت الکس.

-نه می خوام اینجا بخوابم صبح نییچونیم.

-مگه میخوای بیایی؟

-پس چی! وگرنه پاییزو می کشونم خونه.

-الکس!

-داد نزن، عه... خب حالا ولی نامرد نباش دیگه دوباره می پیچونی
میری پارتی منو نمیبری.

-نه عزیزم فردا جایی نمیریم فقط می‌خوایم حرف بزنیم یکم.

-من حوصلم سر میره فردا، منم میام.

اینو گفت و چرخید، یکی از بالش ها رو بغل کرد و چشماشو
بست.

به قول نریمان گاوم زایید! حالا فردا چیکار کنم؟

لامپ ها رو خاموش کردم و سرمو محکم به بالش کوبیدم.

چشم که باز کردم الکس کنارم نبود!

سریع به ساعت نگاه کردم، اوف خداروشکر خواب نمودم.

تند وارد سرویس شدم و دوش کوتاهیم گرفتم. تیپ بهتری زدم
و کمی عطر زدم.

هنوز خبری از الکس نبود، احتمالا نصف شب بیدار شده و اتاق
خودش رفته.

الکس عاقل بود و حتما درکم کرده بود.

از پله ها پایین رفتم و سمت اشپزخونه رفتم که الکس و آوا رو

پشت میز صبحونه دیدم!
سر الکس سمتم برگشت و لبخند بزرگی زد.
-می خواستم پیام بیدارت کنم داداش!
-هر وقت ته میزو در آوردی دیگه؟
گاز بزرگی به لقمه اش زد و گفت:
-تو میری کافه اونجا صبحونه میخوری با...
تند سرفه ی بلندی کردم و به سینم کوبیدم تا خفه بشه.

تاوان خیانت, [PM 12:11 2/26/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_213

مامان سریع بلند شد و لیوان آب پرتقالو به لبام چسبوند. یکم
ازش خوردم و عقب کشیدم.
-مرسی مامان جان، من زود برمی گردم.
-کجا چیزی نخوردی که.
-گرسنم نیست یه چیزی بیرون میخورم.
الکس سریع از جاش بلند شد و به طرفم اومد. صورت مامانمو

محکم بوس کرد و گفت:
-بریم.

-عصر باهم میریم الکس فعلا کار واجب دارم.
-خب منم کار واجب دارم.

نفسمو محکم بیرون دادم و دستشو گرفتم و کشیدم. یکم که دور شدیم رو به روش وایستادم و گفتم:
-من و پاییز می خواهیم دوتایی صحبت کنیم این یه بارو کوتاه بیا جان من.

لباش غنچه شدن و کم کم دو طرفش پایین اومد و آویزون شد.
-حوصلم سر میره اینجا.

-فقط دو ساعت میرم و زود میام، بعدش هرجا بخوایی میریم باشه عزیزم؟
یکم فکر کرد و گفت:

-باشه، پس برای بعدازظهر به بعد هرچی من گفتم.
دستمو دور گردنش بردمو سرشو جلو کشیدم، یه بوس محکم روی موهای کوتاه سفیدش زدم و با خداحافظی سریعی بیرون زدم.

پاییز دم کافه ی دیروزی منتظرم بود، این دفعه هیچ جوره نباید دیر می کردم.

باز خوبه خواب نموندم، ترافیک های اینجا وحشتناک و کلافه کننده بود.

سر تایم به کافه رسیدم و پیاده شدم. نگاهی به اطراف انداختم پاییز نبود.

وارد کافه شدم و میزها رو دیدم، انگار من زودتر رسیده بودم.
پشت میز قبلی نشستم و موبایلمو درآوردم. بهش پیام بدم؟
نه دلم نمی خواد استرس بکشه، یکم دیگه منتظر می مونم.
-سلام خوش اومدید، منو رو دیدید؟
-سلام ممنون، منتظرم دوستم برسه بعد سفارش میدیم.
-خواهش می کنم.
گارسون برگشت و من به بیرون نگاه کردم. بعد از چند دقیقه
دیدمش! از تاکسی پیاده شد و از خیابون رد شد هنوز نگاهش
بهم نیفتاده بود.

تاوان خیانت, [AM 11:18 3/6/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_214

وارد کافه شد و نگاهش روی میزها چرخید، دستی براش تکون
دادم که لبخندی زد و تند جلو اومد و پشت میز نشست.
-سلام خوبی؟
سرشو پایین انداخت، با ناراحتی گفت:

-سلام، ببخشید آدریان بخدا فکر نمیکردم اینجوری دردرس بشم
برات، حتما خانوادت...

دستاشو گرفتم که حرفش قطع شد و سرشو بالا آورد.
-این چیه میگی پاییز! مگه اولین بارمه پارتی رفتم یا بچه ام؟
خانوادم اصلا روی این مسائل سخت گیر نیستن آخه چیز مهمی
هم نبود.

لبخند نازی زد و انگار آرامش گرفت. از لبخندش انگار کلی بهم
انرژی داد و منم لبخند بزرگی بهش زدم.
-خب چی میخوری سفارش بدم؟ من که حسابی گرسنم.
-فرقی نداره.

-قهوه و کیک میخوری؟
-آره عالییه.

تا سرمو چرخوندم گارسون رو دیدم که سمتون می اومد، سفارش
هامونو بهش دادم و کمی سکوت بین من و پاییز افتاد.
می خواستم خودش شروع کنه و بگه.
بعد از چند دقیقه نفس عمیقی کشید و گفت:
-سوالی نداری آدریان؟

-دارم اما نمی دونم دلت میخواد چی بهم بگی و چیا رو نگی.
-این جوری نگو بیشتر شرمنده میشم.
گارسون سفارش هامونو آورد و تا وقتی رفت ساکت بودیم.
-نمیخوام شرمندت کنم پاییز، هرکسی تو زندگیش رازهایی داره
که به هر دلیلی نمیتونه به هرکسی بگه. فقط چیزهایی که فکر
می کنی می تونی رو بهم بگو.

-من یه بچه یتیمم که نه پدر داره نه مادر.
انقدر ناگهانی شروع کرد که چشمم ناخودآگاه گرد شدن. سریع
پلکی زدم و گفتم:

-متاسفم عزیزم، نمی خواستم ناراحت کنم میدونم گفتن
اینچیزا چقدر سخته می خوام این بحثو تموم کنیم و بریم یه
جای دیگه...

-نه، خودم می خوام بگم. حالا که شروع کردم بزار تا تهشو بهت
بگم.

دوست داشتم یه جوری بهش آرامش خاطر بدم ولی نمی
دونستم چه رفتاری اینجا و الان درسته پس ساکت شدم و
نگاهش کردم تا خودش دوباره شروع کنه.

تاوان خیانت, [PM 12:10 3/9/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_215

-من وقتی سه سالم بود بابام مردش و مامانم دو سال بعدش،
از اون موقع عموم سر پرستم شد و منو برد خونه ی خودش.

بابای پرهام عمومه و پرهام پسرعموم که از بچگی باهاش بزرگ
شدم و مثل داداشم می مونه.

-متاسفم پاییز، نمی دونم چی بگم بجز تاسلیت. من مطمئنم
مادر و پدرت همیشه پیشته هستن و مراقبتن از اینکه دخترشون
انقدر قوی و خوب داره بزرگ میشه بهت افتخار میکنن.

نفس عمیقی کشید و سرشو تگون داد.

-درسته همیشه کنار خودم حسشون می کنم.

-پس لبخند بزن بزار خوشحالیتهو ببینن.

نگاهش توی چشمام قفل شدن و لبخند دلبری زد. انقدر قشنگ
بود که دوست داشتم از این قیافش عکس بگیرم و همیشه
ببینمش.

-قهوه ات سرد شد، بخور پاییز

فنجونو توی دستش گرفت و گفت:

-خوبه.

توی آرامش مشغول خوردن شدیم و کم کم بحث رو عوض کردم.

-نظرت با یه کوهنوردی چیه؟

چشماش درشت تر شد و گفت:

-کوهنوردی؟

سرمو تگون دادم و با شیطنت گفتم:

-نکنه انقدر تنبلی که تاحالا کوهنوردی نرفتی؟

نه ماهی یه بارو با پرهام و بقیه بچه ها میریم.

هدفم تنهایی رفتن بود تا به پاییز نزدیکتر بشم اما انگار به این
زودی نمی شد.

-قرار بزاریم فردا بریم؟ الکس هم دوست داشت دوباره ببینتت.
-حتما، همه رو جمع می کنم ساعت و لوکیشن هم برات می
فرستم.

-باشه.

یه دفعه گوشیش زنگ زد، از توی کیفش درآورد و جواب داد.
خودمو با کیک مشغول کردم تا حرفش تموم بشه. خیلی زود
تماسو قطع کرد و گفت:

-من باید برم خونه آدریان.

-اتفاقی افتاده؟

-نمی دونم، عموم اومده. امیدوارم پرهام چیزی به عمو نگفته
باشه.

-نگران نباش فکر نکنم چیزی بگه، من میرسونمت.

-مزاحمت نمیشم، خودم می تونم برم.

-مزاحم نیستی عزیزم.

از کافه بیرون زدیم و سوار ماشین شدیم. آدرس خنوشونو روی
جی پی اس وارد کرد تا مسیر رو پیدا کنم.

تاوان خیانت, [PM 2:25 3/10/2024]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

سر خیابونشون بودم که پاییز سریع گفت:
-همینجا نگه دار.
ماشینو کنار زدم و نگه داشتم، طرفش برگشتم.
-چرا؟ چی شده؟
-بقیشو پیاده میرم ممکنه عمو ببینتت.
درک می کردم نمی خواست به این زودی منو معرفی کنه
همون جوری که منم معرفیش نکردم.
-باشه عزیزم مراقب خودت باش.
سری تگون داد و با دلبری خداحافظی کرد و پیاده شد. دور
شدنشو کمی نگاه کردم و بعد راه افتادم.
مسیر خونه رو دد روی جی پی اس ذخیره کرده بود و راحت
تونستم برگردم.
تا پامو توی خونه گذاشتم الکس بلند داد زد:
-اوه سر ظهر برگشتی، نگو خسیس بازی درآوردی به پاییزو غذا
ندادی.
-هیس
تند به اطرافم نگاه کردم تا کسی صداشو نشنیده باشه.
سر خوش از پله ها پایین اومد و گفت:
-نترس کسی خونه نیست.
-همه بیرونن؟ حتی مامان؟

-آره، مامان رفته آرایشگاه، بابا شرکتش، شایان و نریمان
بیمارستان، ددی هم تازه رفت دنبال مامان رفته بیارتش
-نریمان بیمارستان رفت؟ مگه نگفت نمیخواه کار کنه؟
شونه ای بالا انداخت و گفت:

-نمیدونم برای چی رفت، فقط من موندم اینجا مگس می پرونم.
دستمو دور گردنش انداختم و باهاش همقدم شدم.
-فردا صبح قراره با پاییز و اکیپشون بریم کوه
-یعنی خاکبرسرت آدریان، کوهم شد جا؟ تو کوه میخوای ازش دل
ببری؟

-مگه کوه چشه؟ هم هوای خوب داره هم طبیعتش قشنگه هم
رمانتیک

-پاییز عاشق هیجانه، باید پیشنهاد شهربازی می دادی نه کوه
-تو از کجا می دونی اون هیجان دوست داره؟
-چون اولین باری که همو دیدیم تو پیست یخ بود، بعدم تو دریا
و اون بازی های آبی، یکمم ازش پرسیدم تو که لالی چیزی نمی
پرسی همش چرت و پرت میگی انگار صدتا دوست دختر نداشتی
هنوزم بلد نیستی مخ بزنی.

چشم غره ای بهش رفتم و قدم بلندی برداشتم.
-من نمی خوام مخ پاییزو بزnm میخوام دلشو بدست بیارم.
یه دفعه بلند زد زیر خنده و بین خنده هاش گفت:
-وای کاش نریمان بود حرفتو می شنید یه عمر سوژه ات می
کردیم.

-الکس بفهمم چیزی به نریمان گفتمی بد بلایی سرت میارم.

بی توجه به حرفم با خنده سمت آشپزخونه رفت و بین راه گفت:
-ناهار چی میخوری زنگ بزنم ددی داره میاد بخره؟
-فرقی نداره هرچی خواستی بگو.
-من دلم غذای ایرانی میخواد گفته باشم.
-باشه منم همون.

تاوان خیانت, [AM 11:36 3/11/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_217

لباسامو عوض کرده بودم و داشتم با پاییز چت می کردم، پرهام
دهن لقی نکرده بود و چیزی نگفته بود.
پاییز داشت خداحافظی می کرد تا آفلاین بشه که سر و صدایی از
پایین شنیدم.
صدای ددی بود!
انقدر گرسنه بودم که زود بلند شدم و از اتاق بیرون زدم.
-اِ ماما اومدی!
سرشو تکون داد و رفت اتاقش! چرا ناراحت بود! شایدم خسته

بود!

خواستم برم تو اتاقش ببینم چی شده ولی شاید داشت لباس عوض می کرد. از جلوی در اتاقشون گذشتم و پایین رفتم.

-الکس، ددی کجاست؟

-هنوز داخل... اِ اومد

برگشتم عقب که دیدمش. تا دیدتمون تند گفت:

-مامانتونو دیدید بچه ها؟

سرمو تکون دادم و گفتم:

-انگار ناراحت بود.

-چون نفهمیدم کجاشو تغییر داده، اشتباهی گفتم موهاتو رنگ جدید کردی و ناراحت شد.

الکس با صدای بلندی خندید و منم به زور جلوی خنده ام رو گرفتم.

-آخه ددی مامان که تازه موهاشو رنگ کرده بود اونم قهوه ای روشن معلومه به موهاش دست نمیزنه.

-آخه کوتاهم نشده بود.

صدای پای مامانو که شنیدیم یهو هر سه تامون توی آشپزخونه پریدیم و الکس گفت:

-خیالت راحت ددی الان بهت میگم چیکار کرده.

مامان که وارد آشپزخونه شد خودمونو با ظرف های غذا سرگرم کردیم و من الکس نامحسوس سر تا پای مامانو برانداز کردیم.

هر چی بیشتر نگاه می کردیم کمتر به نتیجه می رسیدیم واقعا توی آرایشگاه چیکار کرده! چرا هیچ تغییری نکرده بود!

-سرد شد غذا بشینید دیگه بچه ها.
مامان وسط من و الکس نشست و نیم نگاهی هم خرج ددی نکرد.

ددی از زیر میز به پام زد و اشاره کرد تا بهش بگم اما شونه ای براش بالا انداختم. الکس هم نامحسوس اشاره کرد نفهمیده!

تاوان خیانت, [PM 12:30 3/13/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_218

تا آخر غذا هر چی نامحسوس مامان رو نگاه می کردیم بیشتر به این نتیجه می رسیدیم واقعا هیچ کاری نکرده!
غذا که تموم شد مامان همچنان قهر کرده از آشپزخونه بیرون رفت.

با چشمای گرد به ددی و الکس نگاه کردم، وضعیت اونام مثل من بود.

-من برم بالا یکم آرومش کنم، شما میز رو جمع کنید.
همزمان با الکس باشه ای گفتیم و ددی رفت.

-بیچاره ددی، فکر کنم امشب یکیمون باید تختشو با ددی تقسیم کنه.

بشقاب ها رو برداشتم و خندیدم.

-من که دیر می خوابم خودت باید تقسیم کنی.

-دیر می خوابی یا خوای با پاییز چت کنی؟

-حرف الکی زن دستکش هاتو بپوش اینا رو باید بشوری.

-خودت بپوش من فقط آب میکشم.

سری به عنوان تاسف تکون دادم و مشغول شستن ظرف ها شدیم.

-بیا الکس این چند روز هیچی تولید محتوا نکردیم کلی ضرر دادیم.

-بریم گیم جدید بزنی و ویدیو بگیریم؟

لپ تاپ های جفتمون بود اما اون همه دم و دستگاهی که اونجا داشتیم هیچی!

-نه بدرد نمیخوره با این تجهیزات.

توی اتاقم رفتیم و لپ تاپمو وسطمون گذاشتم و مشغول کار شدیم.

انقدر سرگرم کار بودیم که نفهمیدیم زمان چه جوری گذشت. خسته از کار روی تخت دراز کشیدم.

-آخیش تموم شدش.

الکس هم دراز کشید و گوشیش رو برداشت، مشغول چت شد.

سرمو کج کردم و نگاهی به پیاماش انداختم، انگلیسی چت می

کرد فکر کردم از دوستانمون باشن اما نگاهم که به اسمش افتاد

شوکه شدم.
-با پرهام چت میکنی؟
سریع بلند شد و گوشیش رو خاموش کرد.
-نه درباره ی کوهنوردی فردا حرف می زدیم.
-پاییز هنوز به من ساعت و محل نگفته پرهام چی میگه اونوقت؟
-هیچی.
مشکوک سری تکون دادم.

تاوان خیانت, [AM 11:29 3/17/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_219

الکس موبایلشو توی جیب شلوارکش کرد و بلند شد.
-بیا بریم پایین، فکر کنم مامان هنوز آشتی نکرده.
از اونجایی که یه چیزی برای خوردن می خواستم بلند شدم و
باهم پایین رفتیم.
-سلام بابایی
الکس تند جلو رفت و کنار بابا روی مبل نشست و در گوشش

شروع کرد به حرف زدن.
مامان بی توجه به همه به تلویزیون نگاه می کرد و مثلاً داشت به
حرفای ددی بی اعتنایی می کرد. عجب اوضاعی شده بود!
-آوا جونم
-جانم آدریان
-برم بستنی بخرم با هم بخوریم؟
صدای بابا اومد که گفت:
-من سر راه خریدم پسرم برو بیارش.
-من نمیخورم
-از دست من باید بخوری مامان، الکس بیا کمک
الکس بلند شد و باهم رفتیم تو آشپزخونه.
-چی فهمیدی بدو بگو
-هیچی بابا هم شکست خورد و مامان الان کلی عصبیه.
-هعی، پس امشب جنگ میشه
-فکر کنم.
با هم بستنی ها رو توی ظرف ریختیم و توی سینی گذاشتیم و
توی سالن برگشتیم.
کنار آوا نشستم و بستنیش رو توی دستاش گذاشتم.
-ببین چقدر باحاله توش یه تیکه های سفید سفت داره.
-اونا خامه اس
-واقعاً؟
الکس با اعتراض رو به رومون نشست و گفت:
-ولی من شکلاتی دوست داشتم بابا.

-اینم خوشمزه اس بخورید دیگه آب شد
کم کم همه قاشق دستشون گرفتن و آوا هم با حرفای من قاشقی
ازش خورد.

وسط بستنی خوردن بودیم که صدای در سالن اومد.
-آهای اهلی خونه عشقتون خسته و کوفته اومد، نمیایید
استقبال؟

بلند داد زدم:

-ما اینجاییم دد

بعد از کمی نریمان و شایان پیداشون شد و نریمان تند خودشو
کنارم انداخت و قاشقمو گرفت و تیکه بزرگی از بستنی رو توی
دهنش گذاشت.

-اوووم چقدر دلم براش تنگ شده بود.

-این مال منه

نریمان این دفعه خواست از ظرف ددی بستنی برداره که نگاهش
به مامان خورد و سوت بلندی کشید.
-اوف چه دلبر شدی آوا.

چشمای مامان برقی زد و همه یهو حواسمون جمع شد تا بفهمیم
اون تغییر لعنتی چی بوده که نریمان با یه نگاه فهمید و ما متوجه
نشدیم.

تاوان خیانت, [PM 12:10 3/18/2024]





#تاوان_خیانت3

#پارت_220

یه قاشق از بستنی ددی برداشت و گفت:
-حسابی خرج کردی صفا دادی به خودت.
صفا یعنی چی؟
گیج نگاهش می کردم که دد ادامه داد.
-چونتو خیلی خوب در آورده لعنتی، یه سی سی تزریق کردی؟
مامان سرشو تکون داد و با لبخندی گفت:
-آره بیشتر نذاشتم، خوب شده؟
چی تزریق کرده بود؟ چرا نمی فهمیدم!
-عالی شدی، لعنتی دستگاه های اونور آبی هم داشتن فشیالت
مثل هر سری پوستتو باز کرده.
خدای من پوست مامان چه تغییری کرده بود که دد با یه نگاه
فهمید فشیال رفته؟
-ولی من سه تا کار انجام دادم نریمان!
یهو نریمان زوم شد روی مامان و بعد لحظه ای مکث بلند شد و
نزدیک رفت، دور مامان چرخید و یهو کلیپسشو باز کرد که موهای
مامان پایین ریختن.
-کدوم ابلهی برای نوک گیری این همه از موهاتو کوتاه کرده؟

فکم بیشتر از این پایین نمی افتاد.
-همش پنج سانت کوتاه شده.
الکس که مثل من تعجب کرده بود یهو بلند گفت:
-دارید شوخی می کنید؟
نریمان کنار مامان نشست و ناخنکمی به بستنیش زد.
-چه شوخی ای؟
-مامان بهت گفته بود چیکار کرده الان فیلم بازی کردی مگه نه؟
-چرا باید فیلم بازی کنم فندوق؟ چی شده بود مگه؟
روی چونه ی مامان زوم شدم، انگار یکمی زاویه فکش بهتر شده
بود شاید اگه بیشتر دقت می کردیم ما هم می فهمیدیم.
شایان کنارم نشست و رو به مامان گفت:
-جایی که رفتی درست بوده؟ جعبه و پوکه ی فیلر رو ازشون
گرفتی دیگه؟ دکترشون مدرک داشت؟
-آره همه چی اوکی بود، جعبه اش هم توی کیفمه.
-دد بستنی بیارم برات؟
شایان موهامو بهم ریخت و با لبخند بلند شد.
-نه من میرم لباسامو عوض کنم خودم میریزم.
دو قدم که برداشت برگشت و رو به آوا گفت:
-کیفتو کجا گذاشتی راستی؟

تاوان خیانت, [AM 11:41 3/22/2024]





#تاوان_خیانت3

#پارت_221

مامان جای کیفشو گفت و دد بالا رفت. نریمان همونجا که نشسته بود دکمه های پیرهنشو یکی یکی باز کرد و نچ نچی کرد. -شایان هیچوقت عوض نمیشه باید به همه نشون بده دکتره بابا که تا الان ساکت بود یهو گفت:

-خوب کاری می کنه اتفاقا، باید چک کنه موادی که استفاده شده استاندارد هست یا نه، آوا کار خطرناکی انجام دادی. -خیلیم خوب کاری کردم، هر کاری دلم بخواد میکنم شماها که متوجه نمیشید تا یکی بهتون نگه. همه شوهر دارن منم دارم والا...

مامان یه ریز داشت غر میزد و در کمال تعجب لبخند عجیبی گوشه ی لب بابا نشست.

تا مامان متوجه لبخندش شد اخمی کرد و گفت: -گفته باشم من قهرم، فقط نریمان فهمید پس امشب... -آوا

با تشر ددی، مامان یهو ساکت شد و لب هاش آویزون شدن. گلویی صاف کردم و تند گفتم:

-ما که بچه ایم ددی، اصلا هم نفهمیدیم امشبم من پیش مامان

می خوابم.

-خرس گنده شدی بچه یعنی چی پیش مامانت میخوای بخوابی؟
بابا یه جوری کلماتو محکم ادا کرد که دلم خواست سریع پاشم
بگم به من چه اصلا، زن خودته برای خودت.
نریمان جوراباشو گلوله کرد و زیر مبل پرت کرد و تو همون حالت
حرف زد.

-آدریان بچه بود هی زرت و زرت می اومدی تو تختمون شبمونو
خراب، آخ یعنی منظورم اینه بچه بودی نفهم ب... آیی... خب بابا،
الان خرس گنده شدی نه بارون و رعد و برق میزنه بترسی نه
طوفان و زهر مار برو اتاق خودت با دوست دخترات تا صبح حال...
یعنی چت کن دست از سر کچل ما بردار... بکش اونور لنگتو
رادان...

به جنگ زیر میزی ددی و نریمان نگاه می کردم و الکس از خنده
منفجر شده بود.

-نریمان برو اتاقت لباساتو عوض کن، خفه شدیم از بوی جورابات
اونم ببر.

-ا فهمیدید؟ نامحسوس انداختم که.

الکس که نیم تنه اش از دسته ی مبل آویزون شده بود صاف
نشست و گفت:

-بابا راست میگه خفه شدیم دد

نریمان نچ نچی کرد و دوباره خم شد زیر مبل و تیکه تیکه لباس
هاشو جمع کرد و بلند شد.

تاوان خیانت, [AM 11:28 3/23/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_222

خسته خودمو روی تخت انداختم، چقدر خسته شده بودم.
نریمان اون همه انرژی رو از کجا میاره؟ هیچوقت خسته ندیده
بودمش! عجیب بود واقعا.
موبایلمو از توی جیبم در آوردم، بابا با قلدری مامانو بغل کرد برد
تو اتاقشون. اگه الان پیشم بود قطعاً با کنجکاوی و زرنگی مامان
خیلی سریع رابطم با پاییز لو می رفت.
تا وارد صفحه چتم با پاییز شدم ساعت و لوکشین رو دیدم.
پیام تشکری براش فرستادم و منتظر شدم تا جواب بده.
نیم ساعتی به صفحه ی موبایلم زل زدم ولی آنلاین نمی شد،
شاید خوابش برده بود!
دستی به چشمم کشیدم، می سوختش. ساعت گوشیمو برای
زنگ زدن تنظیم کردم و خوابیدم.
غلطی زدم و صدای زنگ موبایلمو خاموش کردم. کش و قوسی به
تنم دادم و بلند شدم.

تند تند دست و صورتمو شستم و تو اتاق الکس رفتم.

-هی الکس بلند شو دیر شد

-هوم، ولم کن

-باز رفتی رو انگلیسی، پاییز منتظرمونه

یه دفعه روی تخت نشست و با چشمایی که تا ته باز کرده بود گفت:

-وای پرهام

اخمی کردم و دست به کمر نگاهش کردم.

-نخیر پاییز نه اون پسر عموی احمقش

سرش سمتم برگشت و یهو انگار تازه منو دید. سریع بلند شد و سر تکون داد.

-منظورم پاییز بود

بعد تند توی سرویس اتاقش رفت و درو محکم بست. نفسمو

عمیق به بیرون فوت کردم و تو اتاق خودم رفتم.

لباسامو پوشیدم و کفش های کوهنوردیم رو پام کردم.

کوله پشتیم رو برداشتم و نگاهی به اطرافم انداختم، همه چیزو برداشته بودم.

پایین رفتم و وارد آشپزخونه شدم. در یخچالو باز کردم و نگاهی

داخلش انداختم، بعد یکم گشتن چندتا چیز برداشتم و بعد

سراغ قهوه ساز رفتم.

فلاکسمو برداشتم و همزمان قهوه و چندتا ساندویچ تست درست کردم.

همه رو توی ظرف هاشون میذاشتم که الکس با تیپ فوق العاده

ای وارد آشپزخونه شد.

-اوه چیکار کردی!

-خوب شدم؟

-خوب؟ یه جوری تیپ زدی که کلی رل میزنی امروز

لبخند بزرگی زد و ناخنکی به مربا زد.

-یه ساندویچم با مربا هویج درست کن.

-تو که دوست نداری!

انگشتشو از دهنش بیرون آورد و با چشمای گربه شرکیش نگاهم کرد.

-اوم، هوس کردم یهو

-باشه، پس اینا رو بچین تو کوله ام

تاوان خیانت, [AM 11:28 3/26/2024]

🌟💧❤️🌟💧❤️🌟💧❤️

🌟💧❤️🌟💧❤️

🌟💧❤️

🌟

#تاوان_خیانت3

#پارت_223

وسایلو که آماده کردیم باهم توی ماشین رفتیم. آدرس رو وارد

جی پی اس کردم و راه افتادم.

به موزیک ملایمی گوش می دادم و به این فکر می کردم امروز
قراره با پاییز چه جوری بگذره؟
صدای پیام های پشت سرهم الکس از فکر درم آورد. با لبخند
بزرگی سرش توی گوشیش بود و تند تند تایپ می کرد.
اگه توی رابطه رفته باشه قطعاً بهم می گفت و من بیصبرانه براش
منتظر بودم.

سر صبح که هوا گرگ و میش بود جاده ها خلوتر بودن، جوری که
خیلی زود به محل قرار رسیدیم.
الکس نگاهی به اطراف انداخت.
-کجان پس؟

-بزار یکم برم جلوتر پارک کنم زنگ بزنیم
قبل اینکه حرفم تموم بشه الکس تند زنگ زد.
-نمیبینمتون، کجایی؟

با تعجب نگاهش کردم که گفت:
-آهان، آدریا برو جلوتر... برو... اوناهاشن
به دوتا ماشینیه که کنار هم پارک بودن نگاه کردم، پرهام و
دوستش بیرون وایستاده بودن و دست پرهام موبایل بود و
همزمان با الکس تلفنشو قطع کرد.

بی حرف کنارشون پارک کردم و پیاده شدیم. پاییز از ماشین
پرهام پایین اومد، با دیدن قیافش به زور جلوی لبخندمو گرفتم.
انگار تا همین دو ثانیه پیش خواب بود. لپ هاش بدجوری گل
افتاده بود.

سلام احوال پرسى کوتاهی کردیم و هرکی یه کوله برداشت و راه

افتادیم.

پاییز عصای کوهنوردی با خودش آورده بود! دسته جمعی شروع کردیم بالا رفتن، کنار پاییز که به سختی بالا می اومد قدم برداشتم.

-کوله ات رو بیارم؟

-نه سبکه میتونم

لبخندی به تخصیش زدم.

-معلومه اصلا سحر خیز و کوهنورد نیستی.

خندید و با چشمای خمارش نگاهم کرد.

-چه زود فهمیدی، انقدر تابلوعم؟

-من زیادی باهوشم.

-خودشیفته

لبخند بزرگی زدم.

تاوان خیانت, [AM 11:55 3/28/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_224

یکم که از مسیر رو بالا رفتیم سر بالایی شیبش بیشتر شد. به
الکس نگاه کردم، مشکلی نداشت و خیلی راحت بالا می رفت و با
پسرها گرم گرفته بود. رادوین هر از گاهی برمیگشت و چندتا
حرف و تیکه بارم می کرد که نصفشو با کمک پاییز متوجه
میشدم اما برام مهم نبود.

به پاییز نگاه کردم، برخلاف من و الکس که کوه های سخت تر از
این و صخره نوردی رفته بودیم زیادی بی تجربه بود.
پاشو قسمت سستی گذاشت که زیر پاش خالی شد... قبل از
اینکه بیفته دستشو سریع گرفتم و بالا کشیدم.

-مواظب باش

دستمو محکم گرفت و نفس نفس زد.

-ولم نکن میفتم

-این کفشایی که پوشیدی اصلا مناسب نیست پاییز.

-آخه مگه چقدر میام اینجا که برم کفش مخصوص بخرم، اینم
کتونیه دیگه!

سری به عنوان تاسف تکون دادم و بیشتر بهش نزدیک شدم تا
حواسم جمع تر بشه.

-هنوز آفتاب در نیومده، خسته شدم بشینیم دیگه.

-یکم دیگه بالا بیا قول میدم چیز خوبی ببینی.

-همش خاک و سنگه چه چیز خوبی اون بالا هست مگه.

-بهم اعتماد کن، پشیمون نمیشی.

سری تکون داد و بالا رفتیم.

پرهام به عقب برگشت و با دیدنمون به پاییز گفت:

-کمکی نمیخوای؟

-نه، آدریان هست

به زور لبخندمو جمع کردم، از نگاه پرهام معلوم بود هیچ ازم خوشش نمیاد ولی چیزی نگفت و با چند قدم بلند خودشو به بقیه رسوند.

به قسمت بلندی رسیده بودیم و الکس و پرهام و بقیه روی زیر اندازی نشستند. تا پاییز خواست سمتشون بره دستشو گرفتم. یه لحظه باهام میایی.

-کجا؟

-همینجا، یکم اون جلو

-بریم لبه؟ من میترسم از ارتفاع

-مواظبتم پاییز، بیا دیگه.

سری تگون داد و محکمتر دستمو گرفت.

-بیفتم تو رو هم باخودم پایین میکشما

-باشه عزیزم

یکم بالاتر رفتیم و به لبه نزدیکتر شدیم.

-جلوتو ببین پاییز

سرشو بالا آورد و نگاهی به اطرافش انداخت.

-همش کوهه چیو ببینم؟

-اونجا رو خورشیدو ببین.

چشماش چرخید و با دیدن طلوع خورشید چشماش برق زد، انگار نور خورشید برق توی چشماشو بیشتر کرد.

-همیشه میگفتن برای یکبارم که شده طلوع آفتابو ببینید چون

خیلی قشنگه ولی هیچوقت باور نمیکردم، الان میبینم چقدر
احمق بودم. این خیلی قشنگه آدریان! مثل جادو میمونه.

تاوان خیانت, [AM 11:39 3/30/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_225

دستش آروم توی دستم گرفتم، دلم بی پروا شده بود میخواست
چیزهای بیشتری رو با پاییز تجربه کنه.
یه قدم بهش نزدیک شدم، نگاهم از چشمای پر نورش روی لب
هاش کشیده شد. لب های قلوه ای صورتیش خیلی وسوسه
انگیز بود تا فقط یکبار بتونم امتحانش کنم.
نگاهمو بالا آوردم و به چشماش دوختم، لب هاش دوباره از
خجالت قرمز شده بود.

-اجازه میدی؟

سرشو به عقب برگردوند و نگاهی به بقیه انداخت، هیچکی
حواسش بهمون نبود.
سرش که سمتم برگشت با هیجان و استرس سرشو به نشونه ی

موافقت تکون داد.

یه دستمو پشت کمرش بردم و به خودم چسبوندمش.
بغلش... لب هاش... وای از لب هاش... تاحالا هیچ طعمی به
شیرینی این لب ها رو نچشیده بودم.
هر چقدر می بوسیدمش بیشتر تشنه می شدم، بیشتر ازش می
خواستم.

پاییز نفس که کم آورد سرمو به زور عقب کشیدم.
نفس عمیقی کشید و دستشو روی لباش گذاشت.
-وحشی

خنده ام گرفت، اگه یه ژن فقط از باباهام به ارث برده بودم
همین خصلت بود.

-خیلی خوشمزه ای
لب هاش دوباره گل انداخت و با ناز نگاهم کرد.
موهاشو پشت گوشش فرستادم و کمی خم شدم تا هم قدش
بشم.

-میشه دوباره امتحان کنیم؟
سرشو تند تند به نشونه ی نه تکون داد و یه قدم عقب رفت.
-ممکنه کسی ببینه، همین الانم لبامو گاز گرفتی دعا کن باد
نکرده باشه لو بریم.

با لبخند بزرگی نگاهش کردم، چه بهتر بزار همه بدونن ما با
همیم.

-داداش بیاید صبحونه، چیکار می کنید اونجا؟
با صدای الکس، پاییز هل کرده دستی روی صورتش گذاشت.

-وای خوبم آدریان؟ کسی چیزی نفهمه آبرومون بره...
-هیس... چیزی نیست عزیزم آروم باش. همه چیز نرماله
چندتا نفس عمیق کشید و بعد با هم پیششون رفتیم و کنارشون
نشستیم.

الکس کوله پشتیمو باز کرده بود و ظرف های صبحونه رو بیرون
کشیده بود، با صبحونه ای که بقیه آورده بودن همه رو وسط
گذاشته بودن و مشغول خوردن.
یه دفعه یه ظرف در بسته سمتم گرفت و گفت:
-میدونم اینا رو برای پاییز درست کردی، برات نگه داشتم.

تاوان خیانت, [PM 12:15 4/2/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_226

چشمکی بهش زدم و در ظرف رو باز کردم. ساندویچ های تست رو
جلوی پاییز گرفتم.
-امتحانشون کن ببین خوشه میاد.
-اوم، خودت درست کردی؟

سرمو تکون دادم و پاییز یکیشونو برداشت و گازی بهش زد.
-اوم خیلی خوشمزس

بچه ها توی لیوان های یکبار مصرف برامون چایی ریختن و همه مشغول خوردن شدیم. انقدر از خوراکی های همدیگه خوردیم که تا مرز ترکیدن رفتیم.

ظرف های خالی رو با هم جمع کردیم و دوباره بلند شدیم، به مسیر ادامه دادیم و هر چی بالاتر رفتیم مسیر زیباتر می شد. همش دلم می خواست دو نفری تنها بودیم و اینجا کلی خاطره میساختیم ولی فقط می تونستم دستشو بگیرم و ریز ریز حرف بزنیم.

گوشه ای وایستادیم تا نفس تازه کنیم، به همین زودی ظهر شده بود!

رادوین به چندتا رستورانی که کنار هم بودن اشاره کرد و گفت:
-اون بالایی که نزدیک آبشاره غذاش از همه بهتره

من و الکس چون چیزی نمی دونستیم فقط شونه ای تکون دادیم. نگاهم به آلاچیق ها بود که صدای آروم پرهامو شنیدم.

-الان گرسنته یا میخوای بیشتر بگردیم؟

-نه حسابی گرسنم بریم یه چیزی بخوریم

سمتشون برنگشتم، باید تو یه فرصت مناسب الکسو گیر مینداختم. اون از مربا هویجایی که صبح همه رو به پرهام داد و حالا هم این توجه ها، زیادی مشکوک بود!

-بچه ها بریم داخل

دست پاییزو گرفتم و از پل چوبی رد شدیم و پله های سنگی رو

بالا رفتیم. توی آلاچیق بزرگی نزدیک آبشار رفتیم و دور هم نشستیم.

-اینجا چقدر خنکه، روز اولی که رسیدیم تهران و از پله های هواپیما پایین اومدیم من میخوامستم برگردم انقدر گرم بود. راست می گفت الکس، منم واقعا دلم میخواست همونجا برگردم ولی خوشحالم که الان با پاییز آشنا شدم.

تاوان خیانت, [PM 12:29 4/6/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_227

پرهام با خنده دست انداخت دور گردن الکس و گفت:
-انقدر گرمایی هستی میخواستی بری کویر این وقت سال؟
همه بلند خندیدن و رادوین گفت:
-این وقت سال بری کویر کباب میشی بچه
الکس اخم کوچیکی کرد.
-نخیر نمیشم!
پاییز بهم نگاه کرد و گفت:

-تو هم میری؟

-تو برنامه‌مون بود بریم ولی انگار زمانش خوب نیست.

-آره الان خیلی گرمه برای کویر رفتن

الکس که عاشق ستاره و آسمون شفاف کویر بود با ناراحتی نگاهم کرد.

-پس کجا بریم؟ دد گولمون زد!

قبل از اینکه جواب بدم پرهام گفت:

-اگه پایه هستید بریم کیش

الکس نگاهی بهم انداخت که شونه‌ای بالا انداختم. با اومدن گارسون بچه‌ها منو رو برداشتن و تند مشغول انتخاب شدن.

-به نظرت کدومش خوبه؟

پاییز نگاهی به غذاها انداخت.

-نمیدونم

-مثل همیشه چند مدل غذا سفارش بدیم بزاریم وسط همه

بخوریم؟

چه باحال! کاری که اکثرا خودمون انجام می دادیم رو حالا پرهام

پیشنهاد داده بود. همه سریع موافقت کردن و پرهام مشغول

سفارش دادن شد.

بین همه ی بچه‌ها به پاییز گفتم:

-مسافرت بریم تو هم میایی؟

-پرهام هرجا بره منم میتونم بیام، عموم اجازه میده، پس اوکیه

بریم؟

-خانوادم برنامه سفر فعلا ندارن چون واسه کار و اینچیزا اومدن

ولی فکر کنم ما بیایم البته بعد یه مشورت کوچیک
-چه خوب
سری تکنون دادم و لبخندی زدم.

تاوان خیانت, [AM 11:42 4/17/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_228

هر چی بیشتر بینشون وقت میگذروندم بیشتر باهاشون گرم
می گرفتم و بهمون خوش می گذشت.
صدای خنده و جیغ و دادها مون آلاچیق رو پر کرده بود.
الکس از خنده داشت ریسه می رفت، تو بغل پرهام افتاد. قبل از
اینکه دست پرهام بهش بخوره سریع آرنجشو گرفتم و
کشیدمش.

-خفه شدی الکس

گلوشو صاف کرد و درست نشست.

-الان پرتمون میکنن بیرون بابا

با حرف رادوین سرم به پشت برگشت، چند نفری نگاهمون می

کرد. راست میگفت سکوت و موزیک اینجا رو بهم زده بودیم.
پرهام بیخیال یه لیوان دوغ ریخت و گفت:
-انعام بیشتری میدیم، راه حل همیشه
تا غذا تموم بشه تو سر و کله ی هم زدیم.
رادوین کیف پولشو درآورد و رو به جمع گفت:
-خب کارتا رو بندازین وسط ببینیم کی حساب کنه
رز موهاشو عقب فرستاد و با کلی ناز و ادا که از اول داشت گفت:
-دونگی ندیم؟
-دونگ چیه؟
منتظر نگاه کردم تا جواب الکس رو بدن منم بفهمم اما پرهام
بلند شد و گفت:
-هیچی، مهمون منی
اینجوری درست نبود، باهم تازه دوست شده بودیم ولی دلیلی
نمیدیدم پرهام بخواد پول غذای من و الکس رو بده، حتی غذای
پاییز هم میخواستم خودم حساب کنم.
بلند شدم و کارتی که ددی داده بود رو از جیبم درآوردم.
-من حساب میکنم
-تعارف نداریم، دفعه بعد حساب کن ما دونگی اینا نداریم هر
دفعه یکی حساب میکنه رز اشتباه گفت.
جایی که ما بزرگ شده بودیم تعارف اصلا معنا نداشت، هیچ
کلمه و اصطلاحی درباره اش نبود ولی نریمان با بازی کاملاً این
اصطلاحو بهمون فهمونده بود.
تا خواستم بگم تعارف ندارم الکس با خنده گفت:

-وای همون بازی دد، الان آدریان باید اصرار کنه.

تاوان خیانت, [PM 12:28 5/12/2024]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_229

پرهام سفارش هامونو حساب کرد و دوباره راه افتادیم. توی راه
انقدر تو سر و کله ی هم زدیم و بازی کردیم که نفهمیدیم زمان
چه جوری گذشت.

پاییز روی زانوهایش خم شد و با خستگی نفس تازه کرد.
-وای من دیگه جون ندارم، با تله سیژ برگردیم بچه ها.
برای من و الکس فرقی نداشت چون بیشتر از این مسیر کوه
نوردی و صخره نوردی و بیابون گردی رفته بودیم، تا خود شب هم
می تونستیم راه ببریم ولی دوست نداشتیم پاییز خسته تر بشه،
ممکن بود مریض بشه.

-فکر خوبیه، از بالا منظره رو هم میبینیم.
بقیه هم که حسابی خسته بودن سریع تایید کردن و سمت
ایستگاه رفتیم.

من و رادوین جلو رفتیم و به تعداد بلیط خریدیم.
توی صف وایستادیم تا صندلی ها یکی یکی توی جایگاه بیاد، دو
نفری میشد سوار بشیم.
پاییز کنارم اومد که لبخندی بهش زدم.
-حسابی خسته شدی، کیفتو بده میخوای سوار بشی دست و پاتو
نگیره.

-مرسی

نوبتمون رسید، جلو رفتیم. صندلی از پشت اومد و سریع
نشستیم و محافظش رو از بالای سرمون پایین آوردیم و زیر
پامون قفل شد.
تا زیر پامون خالی شد و از سکو فاصله گرفتیم پاییز ترسیده
دستمو گرفت.

-چیزی نیست به پایین نگاه نکن.
سرشو آروم سمتم چرخوند و لرزون گفت:

-زیرمون دره اس

-اونقدرا هم عمیق نیست

-وای نگو آدریان، قلبم داره میاد تو دهنم

-بیا درباره ی یه چیز دیگه حرف بزنیم، هیچ سوالی تو ذهنت
نداری؟

-چرا دارم

-خب بپرس

-شخصیه آخه

-اشکال نداره اگه نخواستم جواب بدم بهت میگم

نامطمئن نگاهم کرد و لبشو زبون زد، فاصلمون انقدر کم بود که
اگه سرمو جلو میبردیم لبم به لبش میخورد.
-اوم، فکر کنم چون چندتا زبون بلدی حرف میزنی هی قاطی
میکنی آخه هر سری که با خانوادت حرف میزنی یه چیزی میگی
گیج نگاهش کردم، چی میگفت؟
-منظورت چیه؟ نمیفهمم پاییز
-آخه یه بار میگی بابا یه بار میگی ددی یا دد
با حرفش حس کردم یه چیزی توی دنیام بهم ریخت.
هیچوقت فکر نمی کردم پاییز انقدر زود متوجه تفاوت صدا زدنم
بشه. چیزی که قصد نداشتم به این زودی براش توضیح بدم
داشت اتفاق می افتاد.
به خوبی میدونستم این قضیه تو ایران و یه سری کشورها به
هیچ وجه قابل پذیرش نیست و باعث دردسر میشه.
-بیخیال فکر کنم خل شدم

تاوان خیانت, [AM 11:47 5/15/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_230

چیزی نگفتم، فعلا نمیتونستم چیزی توضیح بدم ولی دوست داشتم همه چیز رو بهش بگم تا رابطمون بدون دروغ و پنهون کاری شروع بشه.

سرمو چرخوندم و بهش نگاه کردم، باد از لای تارهای موهاش رد میشد و تکونشون می داد.

چشمای خوشگلش بین رقص موهاش و آسمون و کوه هوش از سرم میبرد.

انقدر غرقش شده بودم که نفهمیدم سرمو کی جلو بردم و لبام با لبش در حد چند تار مو فاصله داشت.

به چشماش زل زدم، میخواستم ببینم مانعم میشه یا نه. پلکی زد و عقب نکشید! لبامو آروم روی لبش گذاشتم که دستمو چنگ زد.

میدونستم توی ارتفاع میترسه، یه دستمو دور کمرش انداختم و به خودم چسبوندمش.

لب هاشو آروم میبوسیدم و مک میزدم، طعم شیرینش انقدر خاص بود که تو عمرم همچین طعمی رو نچشیده بودم.

هر چقدر میبوسیدم بیشتر تشنه اش می شدم...

پاییز که نفس کم آورد سرمو عقب کشیدم. نفس عمیقی کشید و دستشو سریع روی لبش گذاشت.

-وای، پرهام ندیدتمون؟

-اون دوتا جلوتر از ما سوار شد.

پاییز به ترس سرشو چرخوند و به عقب نگاه کرد وقتی صندلی

های خالی رو دید نفس عمیقی کشید.

-قلبم تو دهنم میزنه

-از ترس ارتفاع یا بوسیدنم؟

-از هیجان، هیچوقت فکر نمیکردم بین زمین و آسمون بوسیده بشم

-دوست داشتی؟

-پررو نشو دیگه

قهقهه بلندی زدم و بیشتر به خودم چسبوندمش. این دختر مثل نبات شیرین و خوردنی بود.

خیلی زود پایین رسیدیم و پیاده شدیم. بچه ها با خستگی از هم خداحافظی کردن، دوست نداشتم انقدر سریع از پاییز جدا بشم. بوقی برای بچه ها زدم و مسیرمو ازشون جدا کردم.

تاوان خیانت, [PM 12:05 6/1/2024]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_231

-بابااااا

-بسه الکس، گفتم نمیشه
ایندفعه من اعتراض کردم و گفتم:
-ما که دیگه بچه نیستیم یادتون رفته من و الکس کلی مسافرت
رفتیم دوتایی، آخه کیش با بقیشون چه فرقی می‌کنه؟
-اولا دوستاتونو نمیشناسم، بعدم جاهایی که شما رفتید از همه
لحاظ امنیتشون بالا بود و دور نبودن ولی تهران تا کیش میدونی
چقدر فاصله اش زیاده! الکس هم که شهروندی ایرانو نداره اگه
یه اتفاقی بیفته...

الکس سریع خودشو کشید جلو و تند تند گفت:
-هیچ اتفاقی نمی افتاده، قول میدیم هیچ کاری نکنیم بخدا
بابا کلافه نفسش رو بیرون فرستاد و خواست بلند بشه که
جفتمون دستاشو گرفتیم.

-با هواپیما میریم
-ویدیو کال میگیریم
-پارتی و مشروبم کنسل
الکس تند تند سرشو تکون داد و اضافه کرد:
-اصلا میخواید زنگ بزنینم با دوستمون حرف بزنین؟
تند به الکس نگاه کردم، دوست نداشتم جلوی پاییز وجه بدی
بگیرم و فکر کنه اونقدر بزرگ نشدم!
-انقدر بچه ها رو اذیت نکن نیما، بزار برن دو روز خوشبگذرونن
نریمان روی یه مبل نشست و خیاری که گاز میزد رو با صدای
بلندی جوید.
بابا چشمی دور داد و آهی کشید.

-مگه قرار نبود خودمون خانوادگی بریم بگردیم؟
زودتر از الکس به حرف اومدم و تند گفتم:
-شما و ددی که همش دارید کارای شرکت رو میکنید، شایان و
نریمانم که رفتن بیمارستان تقصیر خودتونه مسافرت تفریحی رو
به مسافرت کاری تبدیل کردید.
-راست میگن بچه هام، الهی بمیرم براتون. یه بار اومدید اینجا
باید خوشبگذرونید.
نیشم از حرف مامان باز شد، مامان می تونست نظر بابا رو عوض
کنه.
جلو اومد و خودشو تو بغل بابا جا داد و یه چیزی توی گوشش
زمزمه کرد.
من و الکس مثل بچه های خوب ساکت شدیم و منتظر نگاه می
کردیم.
بعد چند لحظه مامان با لبخند برگشت و گفت:
-برید چمدونتونو ببندید و هماهنگ کنید با هواپیما برید.
از خوشحالی بالا پریدیم و با الکس جلو رفتیم و جفتشونو محکم
بوس کردیم.
-منم بوس میخوام...
با خنده سمت دد برگشتیم، لباسو غنچه کرده بود و صورتشو
سمتمون گرفت.

تاوان خیانت, [AM 11:43 7/17/2024]





#تاوان_خیانت3

#پارت_232

همزمان با الکس خم شدیم روی نریمان و تا بوسش کردیم
جفتمون تعادل مونو از دست دادیم و روش افتادیم.
-آخ پدرسگا...

الکس سرشو بلند کرد و با لحن بامزه اش گفت:
-چرا به خودتون فحش میدین دد؟
بلند شدم و دست الکس رو هم گرفتم تا بلندش کنم که زانوش
لای پای نریمان رفت و فریادش دوباره بلند شد.
داشت فحشمون می داد که تند سمت پله ها قرار کردیم.
-دعا کنید بلند نشم، توله سگا. آخ آیی... آوا جونم...
به طبقه ی بالا که رسیدیم خم شدیم تا وضعیت پایین رو
ببینیم، نریمان همچنان آه و ناله می کرد و مامان بادش میزد و
یه چیزایی آروم بهش می گفت که نمی شنیدیم.
-بریم چمدون ببندیم؟

سری تکون دادم و برگشتم.

-آره بهتره امشب جلوی چشم دد نریم.

وارد اتاقم شدم و یکی از چمدون هامو بیرون آوردم.

از زبان آوا

خسته روی مبل نشستم و نیما هم کنارم نشست.
-حالا که بچه ها رفتن بهتره به قولت عمل کنی.
لبخند بزرگی زدم و خیلی سریع بلند شدم و ازش فاصله گرفتم.
-اون قول ها فقط برای راضی کردن بود وگرنه همشون باد تو خالی بود
خنده ی بلندی کردم و سریع چرخیدم تا برم که یه دفعه به
نریمان خوردم.
-آخ نریمان برو کنار تا این نیما نزنه بالا
توقع داشتم با من توی یه تیم باشه چون اونم به رفتن بچه ها
راضی بود اما یه دفعه دستاشو دور کمرم حلقه کرد و با زور
زیادش بلندم کرد!
جیغی زدم و با مشت به کتف و کمرش کوبیدم.
-چیکار میکنی؟ بزارم پایین...
-شرمنده عشقم درسته که منم موافق بودم بچه ها برن اما با
شرط نیما هم کاملاً موافقم بهتره از فرصت ها استفاده کنیم
چشمام گرد شدن و دوباره جیغی کشیدم.
-ولم کن نریمان... مرتیکه های حشری
اسپنکی روی با*سنم زد و سمت پله ها راه افتاد.
-هر چقدر ما ح*شری هستیم به پای هور*ونی بودن تو نمیرسیم
خانم خانما

تاوان خیانت, [AM 10:47 7/18/2024]



#تاوان_خیانت3

#پارت_233

الکی جیغ بلندی زدم تا بلکه دل یکیشون بسوزه و به دادم برسه.

از پله ها که بالا رفت داشتم فاتحه ی خودمو میخوندم که رادان از تو یکی اتاق ها بیرون زد.

تند دستامو سمتش دراز کردم و سعی کردم لحنمو پر از خواهش و التماس کنم.

-رادان...

جلو اومد و فوری از فرصت استفاده کردم، دستامو دور گردنش

حلقه کردم و اون با یکم زور منو از روی کول نریمان نجات داد.

-مگه کیسه سیب زمینی می ندازی رو کولت؟ صدبار نگفتم

درست بغلش کن؟

-تازه زوری داشت می بردم تو اتاق

نگاهش سمتم برگشت و لبخند محوی زد.

-اتفاقا داشت کار درستی میکرد، خودت قول دادی تازه بچه هاهم
نیستن الان بهترین فرصته.

-رادان!

قهقهه ی بلندی زد و سمت اتاقمون رفت. نریمان از پشت برام
شکلک در می‌آورد و بیشتر حرصم میداد.

روی تخت که پرتم کرد سریع خودمو تو بغل شایان که خواب بود
گلوله کردم.

طبق عادتش دستاشو دورم پیچید و سفت بغلم کرد.

-دیگه یه نفر خوابه منم خوابم گرفت، شب بخیر

خمیازه نمایشی کشیدم و سرمو روی سینه ی شایان تنظیم کردم.
-هوی مرتیکه ولش کن

نریمان یه پای شایان رو گرفت و کشید تا از روی بدنم کنار
بزننش.

نمی دونستم به تقلاهاش بخندم یا فرار کنم که شایان بیدار شد.
-خیر سرت دکتر ارتوپدی بعد نمیدونی با این فشار نباید از مچ
پام بکشی؟

-فعلا کارای مهم تری دارم دکتری رو گذاشتم تو کوزه، ولش کن...
گیج نگاهی به نریمان انداخت و بعد سرش چرخید و به من نگاه
کرد که لبخند بزرگی بهش زدم.

-اومدم بخوابیم

دست و پاشو از روی بدنم برداشت و یکم عقب رفت.

-انقدر دلم برات تنگ شده بود آوا

پوف، اینم از شانسم. امشب همشون قصد کردن منو بکنن!